

محمد مسعود

روزنامه نگار و رمان نویس ایرانی و مدیر روزنامه مرد امروز بود.

Mahnaax's Website



محمد مسعود در سال ۱۲۸۰ش در شهر قم چشم به جهان گشود. پدرش میرزا عبدالله مردی پیشه‌ور و روشنفکر و هوادار نهضت مشروطه و اهل قم بود.

وی پس از اتمام تحصیلات دبستانی به منظور کسب علوم قدیم و دینی با خواندن جامع المقدمات، تحصیلات خود را در یکی از حوزه‌های علمی قم ادامه داد پس از آن در سال ۱۳۱۱ ه.ش جهت امرامعاش به تهران رفت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و برقراری آزادی نسبی مسعود آرزویی را که سال‌ها در دل می‌پرورانید، با اخذ امتیاز روزنامه‌ای دنبال گرفت. وی ابتدا می‌خواست به یاد علی اکبر داور که موجبات عزیمتش به فرنگ را فراهم ساخته بود و خود روزنامه نگاری قدیمی بود که روزنامه‌ای به نام «مرد آزاد» منتشر می‌ساخت، تقاضای صدور این نام را برای خود کند که طبق قانون مطبوعات امکان نداشت. وی سپس نام «مرد امروز» را برگزید تا سرانجام در اوایل سال ۱۳۲۱ امتیاز آن به نامش صادر شد.

وی زبان تلخی برای انتقاد داشت و همین امر باعث شد که مدتها روزنامه وی توقیف شود و مورد پیگرد قانونی قرار گیرد. وی در روزنامه مرد امروز مورخه ۲۵ مرداد ۱۳۲۶ در مقاله اعتراض آمیزی برای اعدام احمد قوام (قوام السلطنه) یک میلیون ریال جایزه تعیین کرده بود.

سرانجام در ۲۱ بهمن همان سال در خیابان اکباتان تهران هنگام خروج از چاپخانه به ضرب گلوله کشته شد.

* ویکی پدیا

* آنچه در زیر می‌خوانید مطالبی است متفاوت با هم در مورد ترور محمد مسعود!

چه کسی محمد مسعود را کشت؟

نوشته: حبیب احمدزاده

شصت و چهار سال پیش در صبحگاه پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۲۱ اولین شماره مجله هفتگی «مرد امروز» به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی ((محمد مسعود)) بر روی بساط دکه روزنامه فروشان تهران گذاشته شد. شاید در اولین نظر معدود رهگذران باسواد آن دوران این سر تیتر جلب نظر می کرد: «مرام ما هدف اصلی ما در روزنامه نگاری در درجه اول یک چیز است و آن اصلاح اوضاع اقتصادی عمومی کشور است. ما متعقدیم که بهبود وضع مادی مردم در درجه اول اهمیت قرار گرفته و سایر مسائل اجتماعی فرع این اصل مهم می باشد... و ضمناً محتاج تذکر نیست که وصول به هر مقصد و مرامی باید به وسیله قانون انجام یابد و هیچ قانونی نمی تواند دارای ارزش حقیقی و قدرت معنوی باشد مگر اینکه در سایه آزادی و عدالت بوجود آمده باشد، پس شرط اول بقاء و پیشرفت ما به طرف هدف و مقصد خود وجود آزادی و عدالت و بقای این دو اصل مسلم زندگی اجتماعی بشر است و ما امیدواریم همیشه از این دو نعمت پر بها برخوردار بوده و در سایه این دو گوهر گرانبها به طرف مقصود پیشروی کنیم.»

بدین صورت و در سایه آزادیهای بدست آمده از شروع جنگ جهانی دوم و حضور متفقین روس و انگلیس و آمریکا در ایران، محمد مسعود به انتشار جنجالی ترین اخبار در افشاء هیئت دولت، قوه مقننه، دادگستری و تجار و متمولین بزرگ کشور دست زد.

«متفقین ما از روح قانون بی خبرند / قوه مجریه ما حافظ مجرمین و قوه قضائیه ما بین دو قوه مقننه و مجریه گیج و مبهوت می باشد/ سیاست شاه و دربار اینست که روزنامه قوی در اینجا منتشر نشود (2)/ حکومت حمالها (3)/ خانه شاه هم غصبی است (4)/ فقط یک محکمه انقلابی می تواند محکرمین را اعدام و دزدان اداری را تیرباران نماید (5)»

این تیترها در پنج سال انتشار پرافت و خیز و همواره با توقیف، سبب اشتها مجله ی «مرد امروز» و محمد مسعود شد. جسارت و بی پروایی در مقالات مرد امروز، دیگر مطبوعات را نیز به تقلید واداشت ولی هرچه که بود، حتی حکومت نظامی ضعیف دوران جنگ نیز نتوانست در این مسیر کمتر خللی ایجاد نماید.

این روش مجله ی «مرد امروز» در دل قدرتمندان آن روز جامعه که به اشکال مختلف نارضایتی خود را از این شیوه ی نامرسوم ابراز می داشتند کینه ی زیادی را ایجاد کرد، اما زمانه عوض شده بود، شاه اول پهلوی با همان دست انگلیسی که بر سر کار آمده بود، با لگدی دیگر از همان پا اخراج شده و پسرش محمد رضا هم آنچنان بر اریکه قدرت سوار نبود تا بتواند در مقابل درشتی های محمد مسعود واکنشی در خور نشان دهد، فضای بسته نیز باز شده بود و احزابی همچون حزب توده در حال قدرت گرفتن بودند. بدینسان تا 23 بهمن 1326، محمد مسعود، لحظه به لحظه لحن خود را شدید و شدیدتر می کرد، یک هفته قبل از تاریخ فوق الذکر در شماره 137 مرد امروز، مقاله ای به قلم مسعود منتشر شده، و در آن به اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه به دلیل خرید پالتو پوست بسیار گرانقیمت و پوشیدن آن در مجلس و انظار، حمله شدیدی کرده و این وضعیت را با فقر و بیچارگی مسکینان در تضاد دانسته بود. خشم دربار از این ماجرا برانگیخته شد. تماس و پیغام برقرار شد و محمد مسعود در جریان این نارضایتی قرار گرفت.

در 23 بهمن یاد شده ، در حدود ساعت یازده شب ، محمد مسعود به آرامی از محل دفتر مرد امروز در خیابان لاله زار خارج شد و به طرف اتومبیل خود رفت . دو گلوله شلیک شد و فردا تیتیر روزنامه مرد امروز چنین حروفی چینی گردید :

« دیشب محمد مسعود کشته شد» (6)



و به ناگاه در پایتخت جنجال به پا شد ، با آنکه نیش انتقاد مسعود افراد بسیاری را مجروح ساخته بود و کمتر کسی دل خوشی از او داشت ، اما همگان ، متفق القول انگشت اتهام را تنها به يك سمت نشانه رفتند : « اشرف و شاه» . بلافاصله در مدح شهادت و آزادیخواهی مسعود صدها مطلب و مقاله نگاشته شد . این موضوع تا سالها بعد نقل محافل خصوصی و مطبوعاتی گشت . ولی به راستی قاتل محمد مسعود که بود؟ انور خامه ای از کادرهای حزب توده در آن زمان ، وضعیت را چنین شرح می دهد: «اکثر مردم تصور می کردند که این ترور به دستور دربار انجام گرفته است. روزنامه های وابسته به سیاست انگلیسی و حزب توده نیز این شبهه را تقویت می کردند و با گوشه و کنایه ترور مسعود را کار دربار و هدف از آن را اختناق مطبوعات و مقدمه دیکتاتوری شاه جلوه می دادند. مثلاً "روزنامه «مردم» ارگان حزب توده در سرمقاله خود نوشت : «حکومت دیکتاتوری بیست ساله نخستین اقدام خود را با ترور یکی از مدعیان جراید آغاز نمود. قتل محمد مسعود اعلام خطری است برای تمام کسانی که از تجدید دوران دیکتاتوری گذشته وحشت دارند... اگر دولت در کشف ریشه های قوی این جنایت سهل انگاری کند... آن وقت ملت ایران حق دارد مظنون شود... و تصور کند که مقامات بالاتر در این نقشه بی باکانه و فجیع بی دخالت نیست» (7) قاتل واقعی محمد مسعود تا سالها ، داستان قتل محمد مسعود به دست شاه و اشرف در محافل به عنوان يك اصل مسلم مورد پذیرش قرار گرفته بود. تا اینکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و دستگیری رهبران حزب توده گره این معماي عجیب باز شد.

بهرتر است ماجرا را از زبان احسان طبري ، تئورسین حزب توده و نفر دوم تشکیلات مزبور، ادامه دهیم: «در سال 23 بهمن 1326، محمد مسعود، در اثر گلوله يك تروریست کشته شد ، تا آنجا که برای من معلوم است ، ارگانه‌های رسمی حزب تصوري از آن نداشتند و نمی دانستند که در این واقعه ، تروریست ، سروان عباسی و آمر آن خسرو روزبه بوده است . خسرو روزبه بعدها آن را در اعترافات خود افشاء کرد ، مطابق توجیه او این ترور برای ایجاد يك شوک عصبی علیه دربار بود ، زیرا خسرو اطمینان داشت که قتل صد در صد به حساب دربار تمام خواهد شد» (8) انور خامه ای در این باره می نویسد : «آنچه مسلم است اینکه کمتر کسی این ترور را به حزب توده نسبت می داد . من نیز مانند بسیاری از مردم آن را کار دربار می پنداشتم . علت این حسن ظن چند چیز بود... از يك مشت تحصیله کرده اروپا دیده بسیار بعید می نمود که روزنامه نگاری را آن هم به این شکل فجیع به قتل برسانند... اما تنها پس از دستگیری خسرو روزبه در 15 تیر 1336 و اعترافات او معلوم شد که کميته ترور حزب توده این کار را انجام داده است.» (9)



کیانوری رهبر حزب توده در خاطرات خود می نویسد : «خود روزبه در محاکماتش این مطلب را با تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه ، جدا از آن سازمان افسر آزادیخواه ، يك گروه ترور ، مرکب از خودش ، ابوالحسن عباسی ، حسام لنکرانی ، بانو صفیه (صفا) حاتمی و چند نفر دیگر تشکیل می دهد. این گروه تصمیم می گیرد که افرادی را ترور کند و تقصیر را به گردن دربار بیندازد و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می کنند .

جریان ترور به این شکل بوده که مسعود از محل روزنامه اش باز می گشته است. اینها با اتومبیل حسام لنکرانی سر يك چهارراه می ایستند و ماشین محمد مسعود را متوقف می کنند. زمانیکه مسعود در ماشین را باز می کند ، عباسی با شلیک به مغز او ، او را می کشد و فرار می کنند. گویا فردی اتومبیل حسام را دیده و شماره آن را برداشته بود پلیس این شماره را دنبال می کند و احمد لنکرانی و برادران حسام را دستگیر می کنند (اتومبیل به نام حسام بوده) ولی آنها پس از چند روز آزاد می شوند . حسام لنکرانی هم چند روز مخفی می شود» (10) در اینجا لازم به ذکر است که حسام لنکرانی ، مسئول چاپخانه مخفی حزب توده ، نیز به علت اعتیاد شدید به هرئین و حیف و میل مالی ، بعدها تحت نظر خسرو روزبه و توسط همسرش صفیه حاتمی ترور گردید.

پس از ده سال خسرو روزبه در متن اعترافاتش نظر خود درباره ترور مسعود را چنین توصیف می کند : «بطور کلی جلسه ای که ما تشکیل داده بودیم يك جلسه افراطی و مرکب از افراد تندرو و احساساتی بود. عقیده ای که ما را به دور هم جمع کرده بود این بود که خیال می کردیم حزب توده ایران حزب محافظه کاری است ، یا لاقول رهبران از افراد ترسو و محافظه کار تشکیل شده اند و نمی خواهند و یا قادر نیستند تصمیمات تند و شدید بگیرند... به نظر من ترور مسعود با تئوریهای مارکسیستی مطابقت نداشته است ... انجام این کار به نظر من در شرایط حاضر نادرست است ، ولی در شرایط ده سال پیش که سطح اطلاعات من در مسائل تئوریک پایین تر از حالا بود و به این اشتباه تئوریک واقف نبودم بی اشکال بنظر می رسید.» (11) ولی جالبترین روش برخورد را پس از کشف عاملین واقعی ترور، مسئولان اصلی حزب توده در آن زمان به نمایش می گذارند.

احسان طبري در این مورد مي گوید: «متن دفاعیه روزبه از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروي به من داده شد، که آن را به رهبري حزب توده تحویل دهم، در سال 1961... در آن موقع نمی دانستیم این سند چگونه به دست معاون شعبه بین المللي حزب کمونیست شوروي (پوزدیناک) رسیده است... پوزدیناک توضیح داد، که آنها دفاعیه را ترجمه کرده و از متن آن باخبر شده... شما آن را چاپ کنید و بلافاصله بعد از چاپ آن به فارسي براي چاپ به روسي اقدام خواهیم کرد...» و افزود: «این دفاعیه نام خسرو را در کنار نام مردان استوار انقلابي خواهد داد» در تمام دوران زندگي و مبارزه روزبه و بعد از بازداشت ابدأ صحبتي از او در مطبوعات شوروي نشده بود... تیر باران و مرگ لازم بود تا نام روزبه در مطبوعات شوروي ظاهر شود... باري تصميم گرفته شد که موافق توصیه اي که شورويها کردند، این سند، پس از رفع معایب و نقائص آن چاپ شود. ظاهراً از میان چیزهایی که در این دفاعیه حذف شد، يکي هم جريان ترور محمد مسعود، مدير مرد امروز است... چون حزب مي خواست این سند را به نام خود نشر دهد، نمی توانست ترور محمد مسعود را که عمل شنيعی بود، در متن باقي گذارد. ولی زيباسازی چهره ی دفاعیه ی خسرو روزبه انجام گرفت. دست زدن به این اصلاحات، توصیه شوروي را دائر به انتشار دفاعیه محال مي ساخت.

پس از چاپ دفاعیه، این سند چند بار تجديد چاپ شد و پس از حزب کمونیست شوروي، احزاب معروف کمونیستي مانند فرانسه، ایتالیا، انگلستان و... دفاعیه را نشر دادند و براي آن تبلیغ فراوانی کردند. دانشجویان ایراني که در غرب مي زیستند خسرو روزبه را به عنوان قهرمان تلقی کردند. خسرو روزبه در نظر آنان «کمونیست مطلق» و «ماوراء حزبي» بود. در نتیجه تبلیغات به سود روزبه، وسیعترین زمینه را در میان ایرانیان کسب کرد و در مجموع رهبري (حزب توده) از این جريان برد کرد» (12)

تا به اینجا ما به این نیت جمعی ترور کنندگان واقعي محمد مسعود پرداختیم، ولیکن سوالات اساسي و مهمتری باقي مانده، آیا خسرو روزبه بر خلاف تز «شوک عصبی بر علیه دربار» که با آن گروه ترور را وادار بدین کار نمود، دلیل شخصی براي این کار داشته است؟ احسان طبري در این مورد مي گوید: «دکتر بقائی دو سال بعد سندی را افشاء کرد که نشان مي دهد توجیه روزبه درست نیست. زیرا مسعود گویا سندی را دائر بر ارتباط رزم آراء و خسرو روزبه داشته است و لکن ماهیت و اعتبار سند تاکنون پوشیده مانده است» به هر حال داشتن دو نیت در آن واحد (نیت شخصی و نیت جمعی) تغییری در نفس محکومیت ترور مسعود نمی دهد. ولی زاویه مهمتر و عبرت آمیز و نه چندان دلچسبي از تاریخ مطبوعات در آن دوران باقي مانده که باید بدان پردازیم.

هدف و نیت اصلي محمد مسعود از نگارش آن مقالات تند و تیز بر علیه همه چه بود؟ این موضوع را پیر داستان نویسی ایران، جمالزاده در آخرین سالهای زندگي خود افشاء مي کند: «از بیشرفترین آدمهای دنیا که می توان به زبان آورد، این مرد بود. به من خیانتی نکرد، اما در دروغگوئی، در پشت هم اندازی، در خیانت، کم نظیر بود. خودش حرفهایی براي من زده که شنیدنی است. وقتی من در ایران بودم، داستانهای او را در روزنامه شفق سرخ می خواندم... يك روز جواني آمد پیش من که قد کوتاهی داشت. گفت: من همان محمد مسعودم پرسیدم که کجا زندگي می کند؟... بعد از زندگانی خودش، از گرسنگي خوردن خودش، حرفهای عجیب و غریبي زد. من دلم برایش سوخت. وقتی که برگشتم به اروپا، کاغذی نوشتم به علی اکبر داور، وزیر مالیه که با من در ژنو درس خوانده بود. داور آن زمان وزیر مالیه بود. کاغذ نوشتم که این جوان دارد از گرسنگي می میرد، تو يك کاری برایش بکن. آقا بنا شد، که او را به خرج دولت ایران بفرستند يکي دو سال در اروپا درس بخواند... در بلژیک روزنامه نویسی می خواند. همان موقع، روزي آمد سراغ من و گفت که دختری رفته توي وزارت فرهنگ و هنر تهران، که ما زن و بچه مسعود هستیم و او ما را بدون خرجي ول کرده رفته اروپا. وزارت فرهنگ هم بنا شده که حقوق مرا نصف کنند، که نصفی را او بردارد.

ولي آقاي جمالزاده من اصلاً "زن ندارم، بچه ندارم، من دارم از گرسنگي مي ميرم. دوباره كاغذ نوشتم به ايران كه اين زن ندارد، بچه ندارد، چرا حقوقش را نصف کرده ايد؟ باز دوباره يك روز خودش آمد پيش من و عكسي از جيبش در آورد كه بچه ام را، ببين، چقدر شبیه من است. دختر است. گفتم: راست مي گويي، خيلي به تو شبیه است، اما تو كه گفتي بچه ندارم... گفتم: پس زن هم داري؟ گفت: بله زن هم دارم صیغه بود گفتم: چكارش كردي؟

گفت: مجبور شدم خانه اي در تهران اجاره كنم، خانه كوچكي بود. ولي اول ماه به اول ماه كه صاحبخانه مي آمد و پولش را مي خواست... من داد و بیداد راه مي انداختم كه مردیكه توي خانه من پيش زن من، چكار داري؟ اما او هم مي گفت: از خانه بيرون نمي روم تا اينكه چند ماه اجاره عقب افتاده را بدهي. دیدم چاره اي ندارم. رفتم جلو آينه با چاقو زدم تو سر خودم و فریاد زدم، آي مردم، اي مسلمانان ببينيد اين مرد مرا به چه روزي انداخته، مرا داشت مي كشت! و به اين شكل اجاره ندادم!»

جمالزاده در مورد مقالات جنجالي مسعود ادامه مي دهد: «... بعدها دوباره به ايران رفتم، يك روز باز مرا وعده گرفت. دیدم عمارتي ساخته بيرون دروازه و دو تا نوكر دارد. نوكرهاي خوش لباس. يك آوازه خوان زن و يك تار زن و يك تمبكي را هم وعده گرفته بود. چندین بار گفتم: من نمي توانم وقت ندارم.. اما دو نفر آدم حسابي آمدند و گفتند كه آقاي جمالزاده مسعود خيلي دلش مي خواهد كه شما به خانه اش برويد. رفتم و دیدم كه آن كس كه از گرسنگي داشت مي مرد، عمارت ساخته و...، تا اينكه رفتم سر ميز شام آن دو نفر آمدند كه خدمت كنند، با لباسهاي خيلي خوب و شيك... بعد آن دو نفر مرا بردند توي اتاق ديگري و گفتند: جمالزاده تو چرا براي روزنامه مسعود مقاله نمي نويسي؟ گفتم: مي دانيد چيست؟ من مقاله ادبي مي نويسم، اما اين روزنامه تمام مقالاتش سياسي است. من اهل سياست نيستم.»

بعد يكي از آنها گفت: جمالزاده مي داني چرا همه اش سياسي مي نويسد؟ چون اين خانه را كه مي بيني ما براي درس درست كرديم، و از همين راه.

تعجب كردم و پرسيدم چطور توانسته اند از راه روزنامه براي خانه درست كنند؟ گفتم: ما مي دانيم در تهران آدمهاي پولدار چه كساني هستند. مي آييم به مسعود مي گوييم كه مثلاً به ريبس روزنامه اطلاعات بد بگو... به وهاب زاده فحش بده، به فلان تاجر فحش بده. او هم شروع مي كند. ولي آن پايين مي نويسد: «بقية دارد» آن وقت ما مي رويم آن مرد را كه براي مقاله نوشته مي بينيم و مي گوييم اگر مي خواهي بقيه نداشته باشد بايد ده هزار تومان بدهي آن مرد هم مي گويد: «ده هزار تومان نمي توانم بدهم» پنج هزار تومان مي گيريم مي آييم سه نفعي تقسيم مي كنيم» (14)

اين نکته مي تواند سرخ جالبي براي تحقيق باشد. اگر امروزه، فرد كنجكاوي به دوره هاي مجله مرد امروز مراجعه نمايد به تعدادي از اينگونه مقالات به بعد وعده داده شده برخوردار مي كند، كه قسمتهاي بعدي آن هرگز چاپ نشده اند و اين به عينه ثابت كننده شهادت مرحوم جمالزاده درباره دليل اصلي افشاگرهاي محمد مسعود مي باشد. به يك نمونه از اين مقالات توجه كنيد:



يك ديپلمات زبردست و معاونش فاطمه خانم « این داستان مهیج که شرح حیات یکی از نمایندگان سیاسی دوره حکومت دیکتاتوری را در مصر و کابل و بلژیک به خوبی مجسم و همچنین اقدامات او در زمان تصدی اداره کل تجارت تشریح کرده است از هر حیث جالب توجه است. خوانندگان محترم را به خریداری يك نسخه آن دعوت می‌نماییم. این داستان عبرت‌انگیز به قلم چند نفر از ایرانیان که از نزدیک شاهد عملیات دیپلمات محترم بوده‌اند، نگارش یافته و به زودی در دسترس خوانندگان قرار خواهد گرفت.)) داستان دیپلمات و معاونش هرگز در شماره بعدی به چاپ نرسید و جالبتر آنکه، اگر از این افراد کسی پس از پرداخت رشوه، به سبب ناراحتی موضوع را در جایی ابراز می‌نمود، محمد مسعود با شدت هر چه تمامتر آن را دلیل مظلومیت خود قرار می‌داد.

به عنوان مثال قضیه حق السکوت بگیری مسعود از حاج میر علی نقی کاشانی، به بیرون درز می‌کند. در این رابطه محمد مسعود به عنوان جواب به يك نامه که نگارنده آن با (ب.ب) مشخص شده، ترفند جالبی بکار می‌بندد. عین متن نامه - احتمالاً ساختگی است - و جوابیه مسعود، در ذیل درج می‌گردد:

«اداره محترم روزنامه مرد امروز اطرافیان آقای حاج میرزا علی نقی کاشانی می‌گویند حاجی مبلغ 140000 ریال نقد و يك ماشین به آقای مسعود داده که پایش را از کفش حاجی بیرون بکشد عقیده شما چیست؟ اگر این موضوع راست باشد ما در این مملکت دیگر حرف که را بشنویم. زیرا شما در میان ملت دشمن شماره يك رشوه شناخته شده اید. توضیح شما موضوع را روشن میکند آقای ب.ب.» جوابیه مسعود ((آقای ب.ب در این محیط تهمت و افتراء، در این اجتماع بدبینی و سوءظن، البته اگر کسی استفاده نکند، عاقل نیست، زیرا مسلم است که اگر امثال من برای جامعه فداکاری کرده و از هر زهری آلودگی خود را برکنار دارند، برای پاداش روز قیامت نیست بلکه برای حفظ احترام و آبروی خود در زندگی و بقای نام نیک پس از مرگ است... چون اصراری در جواب نموده بودید ناچارم توضیح دهم من هنوز معتقدم تمام افرادی که در جنگ از بدبختیهای بشر سوء استفاده کرده... مردمان پست و بی شرفی هستند که باید در هر کجا و هر کشور وجود دارند اول حساب آنها را تصفیه نموده، و بعد به حل مسائل پرداخت... من حاجی علی نقی و تیپ او را نه تنها از نظر ایران بلکه از نظر عمومی بانی جنگها و مسبب بدبختیها و مستحق شدیدترین مجازاتها میدانم و از این دسته بدتر و بی شرفتر فقط اشخاصی را می‌دانم که از این پست فطرتان حق السکوت گرفته و جنایات آنها را نادیده می‌انگارند. من در حد خود این دزدهای جانی را تا بالای دار تعقیب خواهم کرد...» (16)

این جوابیه شدید الحن، باعث ترك مخاصمه از دو طرف می‌گردد، نه از سوی اطرافیان حاجی میرزا علی نقی کاشانی تاجر معروف، بحثی از اتومبیل و صدو چهل هزار ریال پرداختی می‌شود و نه مسعود در تعقیب این جانی تا پای دار، می‌کوشد.



اگر به جمع بندی موارد مذکور بپردازیم ، بطور خلاصه میتوان ابراز نمود که محمد مسعود در پشت بی باکی و شجاعت مطبوعاتی و تیتر های مردم پسند به کسب مال مشغول بوده ، خسرو روزبه ، نیز در يك عمل غیر اخلاقی ، از موقعیت افشاءگري مسعود علیه اشرف و پالتو پوست استفاده و او را ترور مي نماید تا گناه به گردن خانواده سلطنتي بیفتد .

حزب توده نیز که سالها از خسرو روزبه اسطوره انسانیت و قهرماني ساخته و جوانان زیادی را بر اساس همین الگوسازی به قعر کشید ، با حذف اعترافات روزبه در مورد این قتل حقیقت را پوشیده انگاشت .

نکته جالبی که در اینجا باید بدان اشاره کرد ، موضوع پالتو پوست اشرف پهلوی است که مستمسک مسعود برای فحاشی به خانواده شاه و استفاده روزبه از این موقعیت شد . ولي واقعی دربار پالتو پوست چه بود؟ انور خامه ای بعدها می نویسد: «بعدا» معلوم شد که اشرف این پالتو را خریده ، بلکه هدیه ای است که استالین به هنگام پذیرایی در کاخ کرملین به وی بخشیده است» (17)

سوالی که در این میان باقی می ماند ، این است که اگر خسرو روزبه می دانست که پدر سوسیالیستهای کمینترن ، ژوزف استالین ، چنین پالتو پوستی را به اشرف بخشیده ، از این مستمسک برای ترور محمد مسعود استفاده می نمود؟ به هر حال اکنون هر دو شخصیت اصلی داستان شبه پلیسی پس از گذشت دوره ای پرستشها ، ستایشها و اسطوره سازی ، در زیر خروارها خاك خفته و از این ماجرا آفرینی ها اندك بهره مادي و معنوي نبردند ، و جالب اینجاست اشرف در خاطراتش نوشته که هنوز پالتو پوست کذایی را به عنوان بهترین پالتویش به تن می کند. در آخر تنها می توان به این جمله بسنده کرد که آیا تاریخ سرشار از اینگونه طنزها نیست؟

منابع:

1- شماره اول مرد امروز. /2- شماره 32 مرد امروز/3- شماره 12 مرد امروز/4- شماره 18 مرد امروز/5- شماره 17 مرد امروز /6- شماره 18 مرد امروز/ 7- خاطرات سياسي انور خامه اي- ص693/8- کژراهه- احسان طبري- ص85 / 9 -خاطرات سياسي انور خامه اي- ص10/693- خاطرات نورالدين کيانوري-ص149/ 11- کمونيزم در ايران- انتشارات ساواک – ص440/ 12- کژراهه- احسان طبري- ص224/ 13 – کژراهه- احسان طبري-ص84/ 14- لحظه اي و سخني- مصاحبه با جمالزاده-ص84/ 15- شماره 15 مرد امروز / 16- شماره 60 مرد امروز/ 17- خاطرات سياسي انور خامه اي – ص693

✕بر گرفته از هومولونوس

.....

محمد مسعود

جبرخانه اي که من در آن محکوم شده ام و به عذاب ابدی دچار آمده ام بیش از یک میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع مسافت دارد و قسمت زیادی حاصلخیز و با طراوت است. وسعت این فضا به قدری است که چهار فصل مختلف در یک زمان در آن وجود دارد، موقعی که در یک قسمت آن کوهها از برف پوشیده شده در قسمت دیگر حرارت بیش از 25 درجه بالای صفر است و زمانی که در نقطه سردسیر آن گلهای یخ شکفته، در نقاط گرمسیر آن سنبله گندم نزدیک درو کردن است، ولی با وجود همه اینها و این اقلیم حاصلخیز، روی زمین است و مردمی که در آن زندگی می کنند در حال اختناق و خفقان است



محمد مسعود مدیر روزنامه جنجالی مرد امروز بود که بین سالهای 1321 تا 1331 خورشیدی منتشر می‌شد. وی بعد از پایان دبیرستان از قم به تهران آمد و از دانشکده حقوق درجه لیسانس گرفت، با همکاری نصرالله شیفته، یکی از روزنامه نگاران پرسابقه، کار روزنامه نگاری را شروع کرد و بعدها روزنامه مرد امروز را منتشر می‌کرد. کسی از نیش قلم او در امان نبود. بعد از اینکه ملکه مادر با غلامحسین صاحب‌دیوانی ازدواج کرد محمد مسعود مقاله تندی برضد این ازدواج نوشت. مادر شاه پس از خواندن این مقاله سخت برآشفته شد و به شاه پیغام داد: "اگر این مرد را از بین نبری شیرم را حرامت می‌کنم"

باستانی پاریزی می‌نویسد: دکتر رحیم صفاری در اینجا به درگیریهای مسعود با دربار و بویژه اشرف پهلوی اشاره کرد: "اشرف خیلی میل داشت با مسعود ارتباط داشته باشد و علی ایزدی رئیس دفترش واسطه این دیدار و رابطه بود، یادم هست یک بار روزنامه‌ها نوشتند، اشرف از فروشگاه کازرونی ۴ اقوازه پارچه وطنی خریده بود و آنرا برای مسعود فرستاد. مسعود به ایزدی گفته بود اگر واقعا والا حضرت آنقدر وطن پرست است چرا ۱۵ میلیون جوان ایرانی را گذاشته و با یک مرد عرب ازدواج کرده اند(اشاره به ازدواج اشرف با احمد شفیق).

علی ایزدی یک شب وقت گذاشت که مسعود به دیدار اشرف برود ولی مسعود گرفتاری را بهانه کرد. یک بار دیگر قرار گذاشتند که اشرف بخانه محمد مسعود برود ولی مسعود گفته بود خانه من جای زنان فاسد نیست"

دکتر رحیم صفاری ادامه می‌دهد: "آن شب شنبه می‌خواستم به چاپخانه بروم و دلخوری که از من داشت از دلش درآورم، خجالت کشیدم کنار ماشینش ایستادم که خودش بیاید و از او معذرت بخواهم. اما همانموقع مرد چهارشانه ای آمد و گفت: چرا اینجا ایستاده ای؟ گفتم به شما چه مربوطه. کتتش را کنار زد، یک هفت تیر داشت، گفت اگر نمی‌خواهی مغزت را داغون کنم فوری از اینجا گورت را گم کن.... من چند قدم پائین تر رفتم و کنار دیوار وزارت فرهنگ مشغول قدم زدن شدم، نیم ساعتی گذشت تا مسعود از چاپخانه بیرون آمد از جوی آب گذشت، کلید ماشین را از جیبش درآورد، خواست سوار شود. خواستم به طرف ماشین مسعود بروم که دیدم یک جیب با علامت دژبان که دونفر سرنشین داشت با سرعت سرسام آوری از سه راه اکباتان بطرف بالا حرکت کرد. مسعود یک پایش در ماشین بود که صدای گلوله بلند شد، جیب دژبان بطرف شاه آباد(جمهوری فعلی) حرکت کرد. من داخل ماشین را دیدم.

روي صندلي جلو همان كسي بود كه مرا ازكنار ماشين مسعود دور كرده بود و پشت سر او زني نشستۀ بود كه شباهت زيادي به اشرف داشت...در آخرين شماره روزنامه كه با شركت مسعود منتشر شد در صفحه اول روزنامه كليشه اي چاپ شده بود كه زير آن نوشته شده بود: در حالي كه مردم زحمت كش ايران از گرسنگي خون گوسفند مي خورند شاهزاده خانم اشرف پهلوي يك پالتو خز را كه ميليونها ارزش دارد از شوروي خريداري كرده است...من آهسته ماجرايي را كه ديده بودم براي بعضي ها تعريف كردم كه البته چندان باورشان نشد."

و اينك از خاطرات دكتور عباس منظرپور

مشهد- شب اول كشيک بخش، براي گرفتن نمك به آشپزخانه رفتم. آشپز به كارهاي غذاي فردا مشغول بود. وقتي فهميد پدر من هم پزنده است و بخصوص نام او را دانست، مثل اين كه پر درآورد. .. در طول زمستان خود و معاونش غذاي مرا به بخش مي آوردند و گاه پهلوي هم مي نشستيم و تا بعد از نيمه شب گفتگو مي كرديم. آشپز مشروب مي خورد، ولي معاونش ظاهرا از اين كار اكراه داشت...

مردمي بود هيكل مند، حدود 40 تا 45 ساله، قوي و بسيار ساكت. كم كم متوجه شدم او هم اهل نوشيدن است، و شبتي كه ظاهرا اندازه از دستش خارج شده و بيش از ضرورت نوشيده بود، شروع به گريستن كرد. چندان تعجبي نكردم و علت گريه را نپرسيدم ولي او خود به زبان آمد و گفت:

- نزديك به ده سال است رازي را در سينه حفظ كرده ام كه مثل "خوره" از درون مرا نابود مي كند. دنبال كسي مي گشتم كه با فاش كردن اين راز، كمی از بار سنگين و جدان خود بكام. سه نفر پرسنل دژبان لشكر گارد بوديم كه مامور قتل محمد مسعود، مدير روزنامه مرد امروز شديم. يك نفر راننده بود و ما دو نفر تيرانداز. به زودي فهميديم اين دستور از طرف اشرف پهلوي داده شده است. چندين بار به اداره روزنامه در خيابان فردوسي رفت و آمد كرديم و تمام نقاط و ساعات ورود و خروج او را با دقت شناسائي كرديم. يك بار ما را نزد اشرف بردند كه خيلي ما را تشويق كرد و به هر كدام از ما مبلغ نسبتا قابل توجهي پول داد. يكبار هم اشرف خود با ما آمد و راهنمائي هائي هم كرد. تا روزي كه ماموريت خود را انجام داديم.

من خودم اصلاً تیراندازی نکردم و فقط همکار من این کار را انجام داد. پس از پایان مأموریت، ما سه نفر را در یک محل مخفی نگه داشتند و به زودی فهمیدم که آن دو نفر را سر به نیست کرده اند. من همسر و یک فرزند دختر داشتم. شب و روز گریه می کردم و به هر کس که نزد من می آمد التماس می کردم مرا نکشند و مطمئن باشند تا پایان عمر مثل یک مرده زبان باز نخواهم کرد. پس از حدود شش ماه که کوچکترین اطلاعی از هیچ جا نداشتم مرا به "خاش" فرستادند. این شهر در آن موقع یکی از تبعیدگاه های وحشتناک بود و یک پادگان کوچک مرزی هم آن جا مستقر بود که من به عنوان آشپز آن پادگان مشغول کار شدم. پیش از اعزام به من تفهیم کرده بودند که اگر جایی زبان باز کنم هم خود و هم همسر و فرزندم نابود خواهیم شد.

هفت سال در "خاش" بودم بدون این که از همسر و فرزندم خبری داشته باشم و یا آن ها از زنده یا مرده بودن من مطلع باشند. وقتی مطمئن شدند که از من صدائی در نمی آید مرا به مشهد فرستادند. وقتی از این جا خبر زنده بودن من به خانواده ام رسید، دیگر همسرم فوت کرده بود و من فقط توانستم دخترم را نزد خود بیاورم."

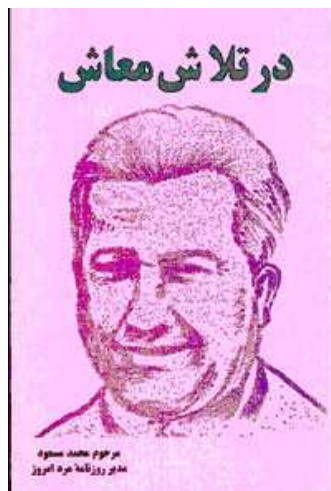
منابع استفاده شده:

کشتار نویسندگان در ایران، از محمود ستایش.

خاطرات دکتر عباس منظرپور

سینا

و روشنگری



در تلاش معاش؛ تفریحات شب؛ اشرف مخلوقات؛ گلهایی که در جهنم می رویند؛ بهار عمر

نویسنده: محمد مسعود/ به کوشش: ژینت مسعود/ ناشر: انتشارات تلاونگ/ نوبت چاپ: اول بعد از نیم قرن

1385

سرانجام پس از سپری شدن بیش از نیم قرن مجوعه آثار روزنامه نگاری که در 22 بهمن 1326 به ضرب گلوله کشته شد، تجدید چاپ شدند.

محمد مسعود که با تلاش "داور" وزیرعدلیه بورس تحصیلی گرفت و برای ادامه ی تحصیل در روز نامه نگاری عازم اروپا شده بود از خود 5 اثر غیر از کارهای روزنامه ای اش بر جای گذاشت که اکنون چاپ شده اند. این آثار اکنون با تلاش ژینت مسعودفتنها بازمانده اش به چاپ رسیده اند.

آثار محمد مسعود سرشار از مسایل اجتماعی هستند. این آثار نشان می دهد که مسعود زبان تمام طبقات اجتماعی ایران را از بر بود.

"در تلاش معاش" طبق مقدمه ی ژینت مسعود، اولین اثری است که مسعود نوشت. این کتاب داستانی از پنج دوست است به نام های پکر، گوجه فرنگی، فیلسوف، اسکلت و راوی که به نظرمی رسد خود مسعود باشد.

مسعود در خلال رفتار و سرگذشت شخصیت های داستانش سراغ درد بزرگ و اصلی می رود.

از نظر او مشکل بزرگ آن است که مردم از سوی حاکمیت بی سواد، گشنه و بی فرهنگ بار

آورده شده اند.

"اشرف مخلوقات" دومین اثر محمد مسعود هم کا بیش پی رنگی همچون "در تلاش معاش" دارد.

همه ی آثار مسعود اساساً روایت جنگ مردم با مردم و مردم با حاکمیت و در این میان تنزل اخلاق و سروری دروغ و تملق است.

مسعود در نوشته هایش یکسره سراغ آنچیزهایی می رود که به نظرش در تباهی جامعه نقش دارند. نامردی، زن، دزدی، چاپلوسی و مسایلی از این دست عامل فسار و تباهی جامعه اند. خوبی ها در جامعه ای که مسعود نقاش آن است بسیار نادرند و تازه اگر هم باشند بسیار کم هستند. "اکثر مردم همینطور هستند دوستی و ارادت آنها مولد غرض شخصی و منفعت مادی است. هر کس به شما چرب تر سلام کرد یقین بدانید قبایی برای شما دوخته است. هر کس ارادت بیشتر کرد قیچی خود را به کیسه ی شما نزدیک تر می کند." (صفحه ی 68 اشرف مخلوقات)

"تفریحات شب" سومین اثر محمد مسعود هم بی شک دنباله ی دیگر کارهای قبلی او به لحاظ پرداختن به مسایل اجتماعی است.

اما چهارمین و پنجمین آثار محمد مسعود هر چند که باز به مسایل اجتماعی می پردازد اما تفاوتی ماهوی دارد. "گل هایی که در جهنم می رویند؟" و "بهار عمر" را یقیناً می توان روایت محمد مسعود از زندگی خود برای دخترش ژینت دانست.

او با نگاه خود به همان مسایلی که در سه کتاب قبلی اشاره می کردد همچون فساد، دزدی، زن، دروغگویی و.. در این دو اثر با توالی به هم پیوسته ای کودکي خود را ترسیم کرده است. او در دنیای کودکي خود هر آنچه دیده که سبب انحراف مردم می شد را نوشته است تا به این صورت انتقادی از اجتماعی که او را پرورد داشته باشد.

خواندن کتابهای محمد مسعود بسیار مهم و ارزشمند است. ارزشمند از این جهت که بدانیم محمد مسعود 60 سال قبل تر از ما وقتی در این مملکت روزنامه نگار بود چگونه می اندیشید.

در قسمتی از کتاب در تلاش معاش می خوانیم "ناگهان در اتاق رئیس باز شد.... آقای رئیس با سه نفر خانم از اتاق خارج شد.... ماهیچه های پای آنها به قدری دلربا و ظریف است که انسان از نگاه کردن به آنها سیر نمی شود ولی صورتهای آنها حالت خورشید را دارد و نمی شود به آنها زیاد نگاه کرد.... خانم قد بلند پوست روباهی را روی شانه انداخته.... با صدایی بلند که از سینه ی بی غم و خنده ی نمکینی که از قلب شاد بیرون می آید خنده و صحبت می کنند".

* روز آنلاین

<http://www.mahnaax.com/>